

توهم ویرانی به مثابه نجات

بازخوانی تاریخی، سیاسی و اخلاقی یک خطای راهبردی

خطاب به هموطنانی که خواهان تداوم جنگ‌اند و حتی از بیرون، بمباران ایران را به‌عنوان «راه‌حل» تصور می‌کنند: پرسش این نیست که شما چه می‌خواهید، پرسش این است که آنچه می‌خواهید، بر چه فهمی از تاریخ، جامعه و قدرت استوار است.

این تصور که می‌توان از دل ویرانی، با مداخله‌ی قدرت‌های خارجی، کشوری «شبهه ژاپن یا آلمان» ساخت، نه یک تحلیل، بلکه نوعی توهم سیاسی است. توهمی که از نادیده‌گرفتن واقعیت‌های ساختاری و تاریخی ناشی می‌شود. برای فهم این خطا، باید به تجربه‌ی ژاپن و آلمان بازگشت - نه با نگاه روایت‌گونه، بلکه با دقت تحلیلی -.

ژاپن و آلمان، پیش از جنگ جهانی دوم، خود از پیشرفته‌ترین اقتصادهای صنعتی جهان بودند؛ کشورهایی با نهادهای تثبیت‌شده، ساختارهای بوروکراتیک کارآمد، نظام‌های آموزشی پیشرفته و فرهنگی که بر انضباط، کار جمعی و مسئولیت‌پذیری استوار بود. به بیان دقیق‌تر، این کشورها پیش از آن‌که ویران شوند، ساخته شده بودند.

آنچه پس از جنگ رخ داد، نه «خلق» آن‌ها از بیرون، بلکه بازسازی بر پایه‌ی ظرفیت‌های درونی بود. کمک‌های خارجی - از طرح مارشال گرفته تا حمایت‌های امنیتی - نقشی تسهیل‌کننده داشتند، نه بنیان‌گذار. بدون وجود سرمایه انسانی، نهادهای پایدار و انسجام اجتماعی، این کمک‌ها نه به توسعه، بلکه به اتلاف منابع می‌انجامدند.

در مقابل، تجربه‌های معاصر - از عراق تا لیبی - نشان داده‌اند که مداخله‌ی خارجی در غیاب این پیش‌شرط‌ها، نه تنها به بازسازی منجر نمی‌شود، بلکه به فروپاشی نهادی، گسترش بی‌ثباتی و تعمیق شکاف‌های اجتماعی می‌انجامد.

بنابراین، قیاس ایران با ژاپن و آلمان، بدون توجه به این تفاوت‌های بنیادین، نه تنها نادرست، بلکه خطرناک است، زیرا بر مبنای آن، نسخه‌ای پیشنهاد می‌شود که در عمل، نتیجه‌ای معکوس به‌بار خواهد آورد.

اما خطا، تنها در سطح تحلیل تاریخی باقی نمی‌ماند بلکه به سطحی عمیق‌تر، یعنی سطح جامعه و اخلاق جمعی، امتداد می‌یابد.

ما خود را با ملتی مقایسه می‌کنیم که در لحظه‌ی بحران - حتی در هنگام وقوع زلزله - صف پرداخت را ترک نمی‌کند تا حق دیگری پایمال نشود؛ و در همان حال، بخشی از ما، در بیرون از مرزها، هنگام طرح بمباران سرزمین خود، نه دچار اندوه، بلکه گرفتار هیجان و حتی شادی می‌شود.

این فقط یک تفاوت رفتاری نیست. این نشانه‌ی شکافی عمیق در بنیان سرمایه اجتماعی، اخلاق جمعی و حس تعلق به سرنوشت مشترک است. جامعه‌ای که در آن، رنج هموطن، به تجربه‌ای مشترک تبدیل نشود، جامعه‌ای که در آن، ویرانی سرزمین، به ابزار تحقق یک آرزو بدل شود، پیش از آن‌که با بحران خارجی مواجه باشد، با یک بحران درونی حل‌نشده روبه‌روست.

در ادبیات علوم سیاسی، بازسازی پس از جنگ، پیش از هر چیز، به وجود حداقلی از اعتماد متقابل، همبستگی اجتماعی و نهادهای کارآمد وابسته است. بدون این عناصر، حتی اگر منابع مالی و حمایت خارجی نیز فراهم باشد، فرآیند بازسازی به میدان رقابت‌های مخرب، فساد ساختاری و بی‌ثباتی دائمی تبدیل خواهد شد.

ویرانی، هیچ ظرفیتی خلق نمی‌کند بلکه آنچه را که هست، بی‌پرده آشکار می‌سازد. اگر انسجامی وجود داشته باشد، آن را تقویت می‌کند؛ و اگر شکافی در کار باشد، آن را به گسست تبدیل می‌کند. از این رو، امید بستن به جنگ به‌عنوان ابزار نجات، نه‌تنها یک خطای تحلیلی، بلکه نوعی گریز از مواجهه با مسئله‌ی واقعی است:

مسئله‌ی ناتوانی در ساختن درون.

هیچ قدرت خارجی، هیچ بمبارانی، و هیچ ویرانی‌ای، نمی‌تواند جایگزین فرآیندی شود که باید در درون یک جامعه شکل بگیرد. پرسش واقعی این نیست که چه کسی ایران را خواهد ساخت، بلکه این است که آیا ما، به‌عنوان یک جامعه، قادر به ساختن خود هستیم یا نه. و پاسخ این پرسش، ما را ناگزیر به یک مفهوم بنیادین باز می‌گرداند: آشتی ملی. آشتی ملی، نه یک شعار، بلکه شرط امکان هر آینده‌ای است.

بدون آن، هر تغییری، صرفاً جابه‌جایی بحران خواهد بود؛ و با آن، حتی در سخت‌ترین شرایط، امکان بازسازی فراهم می‌شود. زیرا در نهایت، کشورها از دل ویرانی ساخته نمی‌شوند بلکه از دل اراده‌ای مشترک برای ایستادن در کنار یکدیگر.

مهدی روسفید- برلن

11.04.2026